

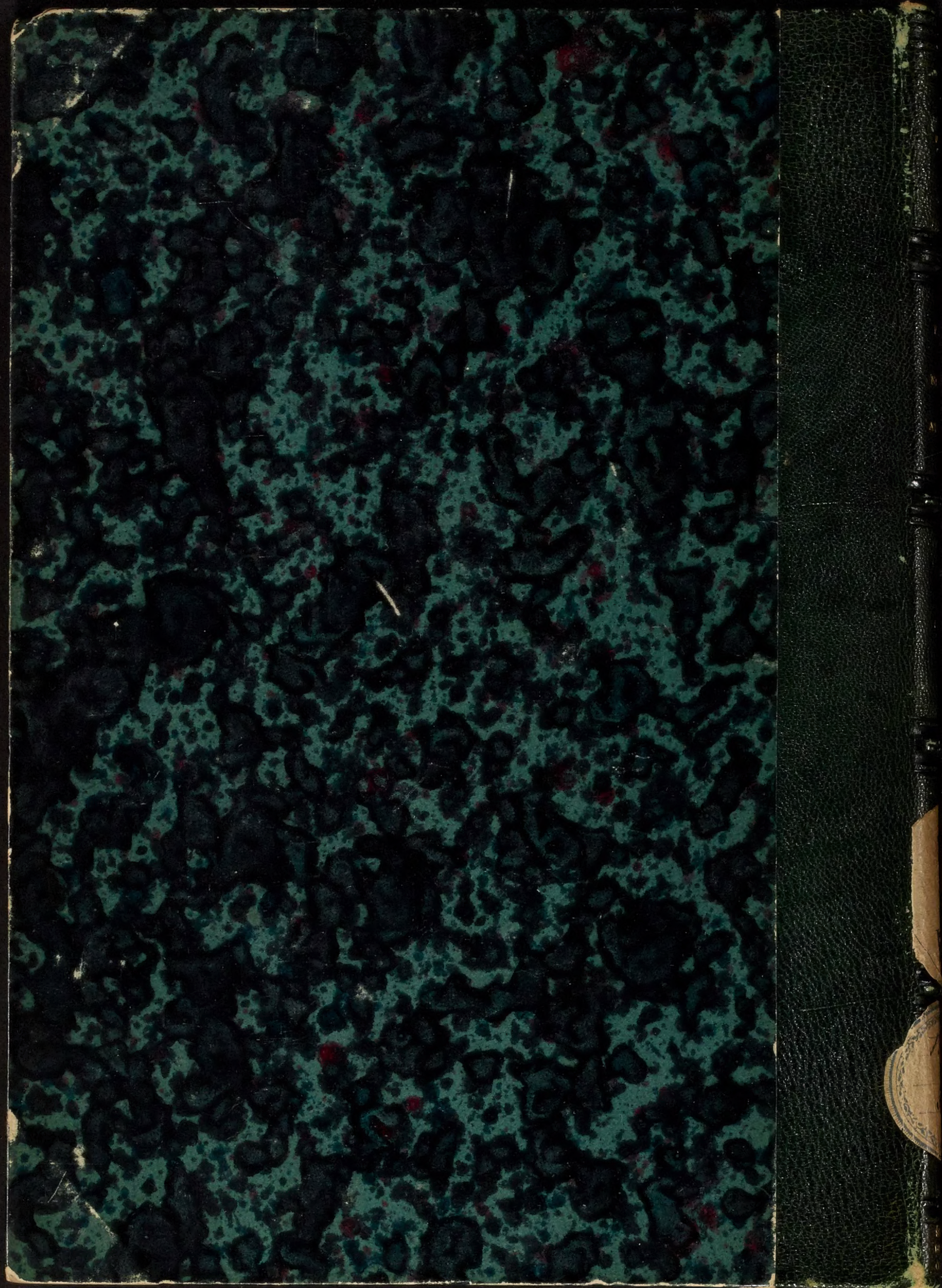
PEND

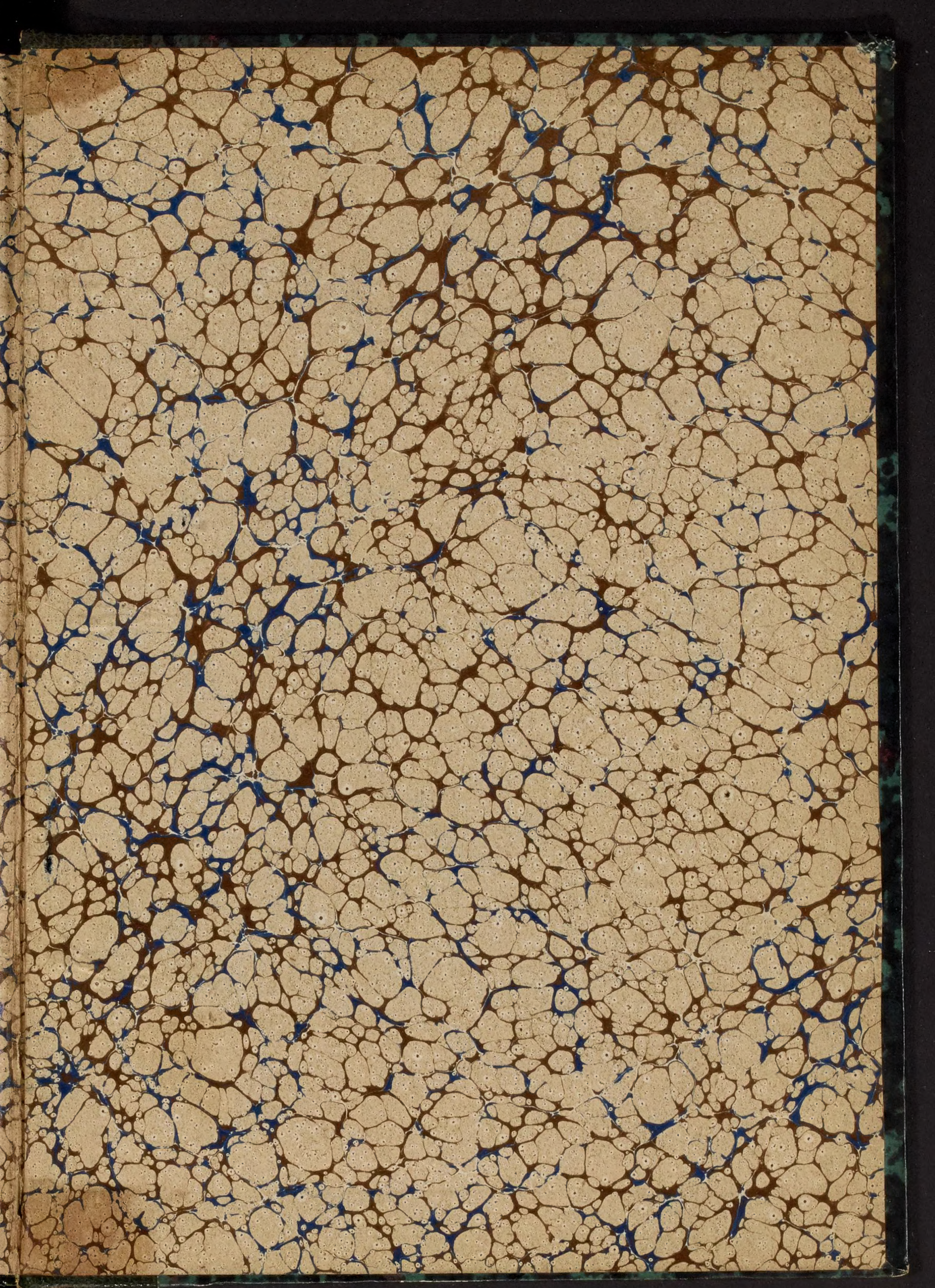
NAMEÏ

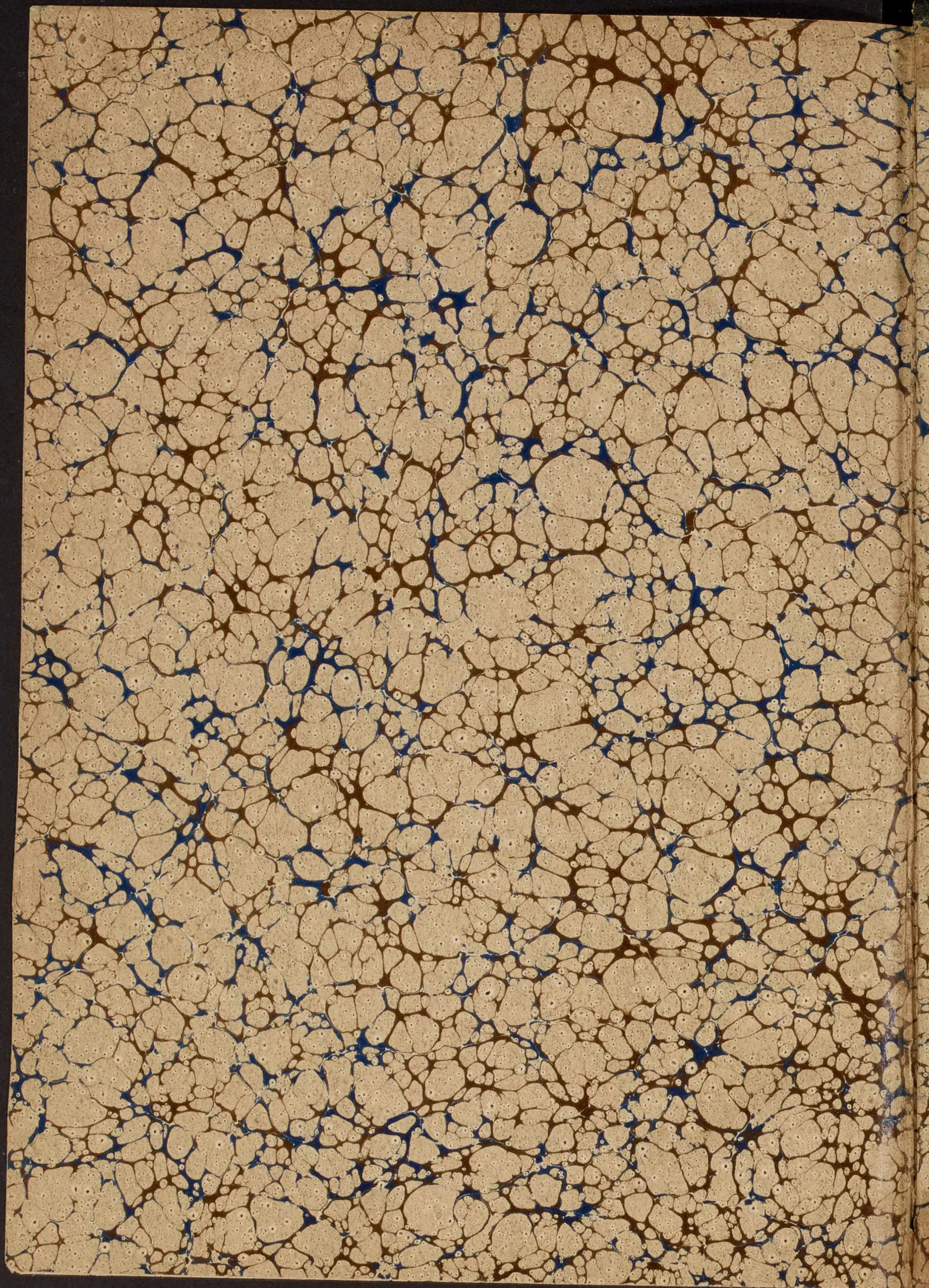
ATTAR

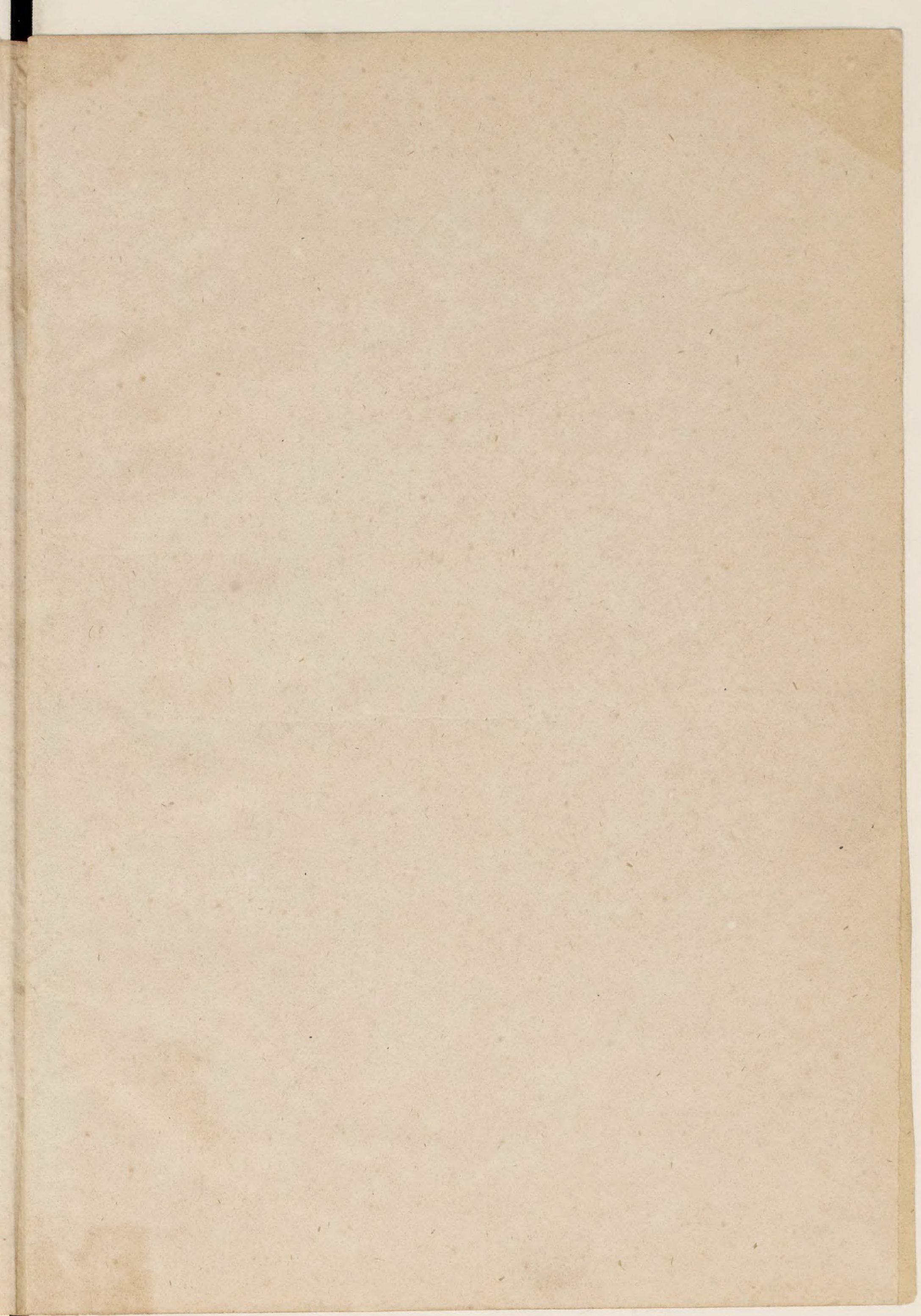












پند نامه عطار

هذا کتاب نامه ...
... المؤمنین
والمؤ... الأحیاء
إنّك یا ... سمیع قریب

استغفار ... علیه
والمسلمات والمؤمنین
منهم والاموات
مجیب الدعوات

سبحانك

الله

صاحب مصطفى
الکماخي



اوغستوس کنیج

کتاب تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحیم بعد عط[…]

حمد و ثنی خداوند خدائی پاک را ● آنکه ایمان داد مشتی خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را ● داد از طوفان نجات و نو[ح را]
آنکه لطف خویش را اظهار کرد ● با خلیلش نار در اگلزار کر[د]
از خداوندی که هنگام سحر ● کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی که تیر انداخته ● پشّه کارش نهایت ساخت[…]
آنکه اعدا را بدریا در کشید ● ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر و قیوم کرد ● در کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک سروری ● شد مطیع خاتمش دیو و پری
ز تن صابر بکرمان قوت داد ● هم ز یونس لقمه با حوت دا[د]
بنده را اره بر سر می نهد ● دیگری را تاج بر سر می دهد
اوست سلطان هرچه خواهد آن کند ● عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطان مسلم مر و را ● نیست کس را زهره چون و چ[را]
آن یکی را گنج و نعمت می دهد ● دیگری را رنج و محنت می دهد
آن یکی بر تخت و با صد عز و ناز ● دیگری کرده دهان از فاقه باز

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز

آن یکی

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور ••• دیگری خفته برهنه در تنور

آن یکی بر بستر و کمخاو نخ ••• دیگری بر خاک خواری بسته یخ

آن یکی را از زر و صد همیان دهد ••• دیگری در حسرت نان جان دهد

طرفة العین جهان بر هم زند ••• کس نمی یارد که انجا دم زند

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد ••• بنده کافر را دولت شاهی دهد

پیره زن روزبه پیدا او کند ••• طفل را در مهد گویا او کند

مرده صد ساله را حی میکند ••• این بجز حق دیگری کی می کند

صانعی کز طین سلاطین میکند ••• نجم را رجم شیاطین می کند

از زمین خشک رویاند گیاه ••• آسمان را از هوا دارد نگاه

هیچ کس در ملک او انباز نی ••• قول او را حرف نی و ساز نی

در نعت سید المرسلین ••• صلی الله تعالی علیه و سلم

سید الکونین ختم المرسلین / آخر آمد بود فخر الاولین

آنکه آمد نه فلک معراج او / انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین / مسجد او شد همه روی زمین

آنکه یارش بود ابوبکر و عمر / از سر انگشت او شق شد قمر

آن یکی او را رفیق غار بود / وان دیگر لشکر کشی را یار بود

صاحبش بود دیگر عثمان و علی / بهر او گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود / وان دیگر باب مدینه علم بود

از رسول حق که خیر الناس بود / عم پاکش حمزه و عباس بود

هر دم از ما صد درود و صد سلام / بر رسول و آل و اصحابش تمام

در مناجات قاضی الحاجات

پادشاها جرم ما را در گذار / ما گنهکاریم تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم — جرم بی پایان بی حد کرده ایم

سالها در فسق و عصیان گشته ایم — آخر از کرده پشیمان گشته ایم

روز شب اندر معاصی بوده ایم — غافل از یو خدا نواصی بوده ایم

با تمام دیده عصیان بوده ایم — هم قرین نفس شیطان بوده ایم

بی گناه نگذشته بر ما ساعتی — با حضور دل نکرده طاعتی

بر درت آمد بنده بگریخته — آب روی خود بعصیان کریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو — زانکه خود فرموده لا تقنطوا

نجه الطاف تو بی پایان بود — نا امید از رحمتت شیطان بود

نفس شیطان زد کرم راه من — رحمتت باشد شفاعت خواه من

چشم دارم کز گنه پاکم کنی — پیش از آن کاندر جهان خاکم کنی

اندر آن دم کز بدن جانم بری — از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود — وانکه بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان — باشد او از رستگار آن جهان

آن بود ابله ترین مردمان — کز پی نفس و هوا باشد دوان

وانکه پندارد ان تاریک را — خواهد آمرزیدنش آخر خدا

گرچه درویشی بود سختی — هم ز درویشی نباشد خوبتر

هر که او را نفس شومش رام شد — از خردمندان نیکونام شد

در ریاضت نفس را اصلاح کوش — تا نبیند آن ز دیر اندر وبال

هر که خواهد تا سلامت زیستن — از جمیع خلق رو گردان او

مردمان را سر بسر در خواب دان — گشت بیدار آنکه او رفت از جهان

آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر — تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق

خلق خود را دور دار از زهر مار — تا نیفتی در بلا و در بزه

زآب نان تا لب شکم پر مساز — هم چو حیوان بهر خود لحز

روز کم خور گرچه صائم نیستی — پور مخور آخر چو صایم نیستی

ای که در خواب همه روز و شبی تا و — بهر گور خود چراغی بر فروز

خواب خور چیز پیشه انعام نیست — خفته کالانعام زین انعام

ای پسر بسیار خواهی خفته چیز — گر خبر داری ز خود بی گفته

دل درین دنیای دون بستن خطاست — دامن از وی گر تو بر چینی

از چه بندی دل بدنیای دنی — چون نه جاوید در وی

ظاهر خود را میارای ای فقیر — تا جوید را باطنت گردد

طالب صورت زیبای مباش — در هوای اطلس و دیبا مبا

از هوا بگذر خدا را اشق باش — زن کمی باید در زن باش

مساز
وز
نیست
چیز
رواست
بودنی
منیر
ش

خرقه پشمینه را بر دوش کن — شربتی از نامرادی نوش کن

ای که در بر میکنی پشمینه را — پاک ساز از کبر اول سینه را

گر همی خواهی نصیب از آخرت — رو بدر کن جامهای فاخرت

بی تکلف باش ارایش مجوی — ترک راحت گیر اسایش مجوی

زیر پهلو جامه خواب تو مباش — در برت کسوت نیکو مباش

هم چو صوفی در پلاس و صوف باش — با صفتهای خدا موصوف باش

مرده را بوریا فالبین بود — زانکه خشتش عاقبت بالین بود

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقلست در آتش قرین — باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن

حب درویشان کلید جنتست — دشمن ایشان سزای لعنتست

پوشش درویش غیر از دلق نیست — در پی کام هوای خلق نیست

مرد نانهد بغرق نفس پای — ره کجا یابد بدرگاه خدای

مرد مرده دربند قصر و باغ‌ها — بر دل او غیر درد و داغ‌ها

گر عمارت را بری بر آسمان — عاقبت زیر زمین گردی نهان

گر چو رستم شوکت و زور تو بود — جای چون بهرام در گور بود

ای پسر از آخرت غافل مباش — غافلانه در ره باطل مباش

در بلیات جهان صبار باش — گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود — جاهلی و کاهلی سختی بود

بی‌کسی و ناکسی هر چار شد — بخت بد را این همه آثار شد

آنکه دربند عبادت نبود — هر چه دارد جمله غارت میشود

بر هوای خود قدم هرکو نهاد	میتواند کرد با نفسش جهاد
هرکه سازد در جهان با خواب و خور	در قیامت بشودش ز آتش گذر
روی گردان از مراد و آرزو	پس بدرگاه خدا آور تو رو
کام رانی سر بناکامی کشد	مرد را حظ در نکونامی کشد
امر و نهی حق بقرآن گوش دار	جای شادی نیست دنیا هوش دار
امر و نهی حق چو دار ای وحید	پس مرو پروانهٔ نفس پلید
هرکه ترک کام آنی میکند	بر خلاف نفس ز تن کانی میکند

در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سربلند	ای پسر بر خود در راحت ببند
هرکه بربست او در راحت تمام	باز شد بر وی در دار السلام
غیر حق را هر که خواهد ای پسر	کیست در عالم از و گمراه تر

کن کن

ای برادر ترک عز و جاه کن • خویش را شایسته درگاه کن

خو کرده هر که کرد جای جوی • ای برادر قرب این درگاه جوی

عز و جاهت سوی هستی میکشد • هر زمانت بر نیستی میکشد

نفس در ترک هوا مسکین بود • گوشمالی نفس نادانان این بود

جون دلت بر یاد حق ایمن بود • نفسکی اماره هم ساکن بود

هر که او را تکیه بر صانع بود • در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن • گو نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهده نفس اماره

نفس نتوان کشت الا بر سه چیز • چون بگویم یاد دارش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع • نیزه تنهایی و ترک هجوع

هر کرا شد مرتب این سلاح • نفس او هرگز نیابد با [illegible]

هر که دل بی یاد الله شد بود • دیو ملعون یار و همراهش بود

اهل دنیا را ز دیوار آیدش • لقمه‌ای بی چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر شود • در عقوبت کار او مضطر شود

مال دنیا خاکساران را دهند • آخرت پرهیزکاران را دهند

آنکه بهر آخرت کارش بود • از خدا تشریف بسیارش بود

ملک و کاوار ادهند ای نیکبخت • مال مطلب گر نخوردی معتبر

هست شیطان ای برادر دشمنت • غل اش خواهند اندر گردنت

مدبری کو رو بدنیا آورد • بهره کی از عالم عقبی برد

در بیان صبر بر فقیر

ای پسر باید بحق مشغول باش • از خلایق دور هم چون غول باش

فقر خود را پیش کس پیدا مکن • محنت امروز را فردا مکن

مژده آن کس که فردا جان دهد • غم مخور آخر ترا یک نان دهد

تا یکی چون مور باشی دانه کش • گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود تدبیر و زیت ‌ ‌ ‌ خود دهد مانند مرغان روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر ‌ ‌ ‌ گر دهد قوتش یکی نان فطیر

خم مشو پیش توانگر همچو طاق ‌ ‌ ‌ تا نگردی یار با اهل نفاق

مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست ‌ ‌ ‌ نفرتش از جامهای دلق نیست

هر که را ذوق نکونامی بود ‌ ‌ ‌ خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود ‌ ‌ ‌ بی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا برتافتی ‌ ‌ ‌ بعد از آن میدان که حق را یافتی

چون شتر می‌شناس این نفس را ‌ ‌ ‌ نی کشد بار و نه برد از هوا

گر بپر گویش که گوید اشترم ‌ ‌ ‌ ور نهی بارش بگوید طایرم

چون گیاه زهر کش دلکشست ‌ ‌ ‌ لیک طعمش تلخ و بویش ناخوشست

گر بطاعت خویش سستی کند ‌ ‌ ‌ لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی ‌ ‌ ‌ هر چه فرماید خلاف آن کنی

نیست درمانش بجز جوع و عطش تا که سازد راه اندر طاعتش

چون شتر در ره در آیی بارکش بار طاعت بر ز جبار کش

بار ایزد با بجان باید کشید ورنه هم چون سگ زیان باید کشید

هرکه او کردن کند زین بارها باشد از نفرین برو انبارها

کرده بار امانت را قبول از کشیدن پس نباید شد ملول

روز اول چون فضولی کرده وز فضولی از جهولی کرده

جنبشی کن پس ای غافل مباش چون بگفتن بتن تنبل مباش

هرکه اندر طاعتش کسلان بود حاصلش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت برو چون باد باش وز همه کار جهان آزاد باش

منزلت درست و بارت بس گران کوششی کن پس همانند دیگران

هرکه در ره اگر بار گران بود هردمش از دین خلل باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست بار جیفه دنیای دون گر نیی او کرده بخود را زبون

در بیان ترک تکلف

سرچه آرایی بدستاری ای پسر / تا توانی دل بدست آری پسر

تا نگیری ترک عز و مال و جاه / از همه بر سر نیابی چون کلاه

نیست مرد خویشتن آراستن / قصد جان کرد آنکه او آراستن

نیست بر تن بهتر از تقوی لباس / در تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آرایش بود / در جهان فرزند آسایش نبود

عاقبت جز نامرادی نبودش / بهره از عیش و شادی نبودش

خودستایی پیشه شیطان بود / هر که خود را کم زند مرد آن بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم / تا قیامت گشته ملعون لاجرم

از تواضع خاک مردم میشود / نور نار از سرکشی کم میشود

زین شد ابلیس از مستکبری / گشت مقبول آدم از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد

کنند | کنند

دانه بستن افتد زیر دستش | خوشه چون سر برکشد بیشش

در بیان نشان احمقان

چار چیز آمد نشان ابلهی | با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود آن کو نبیند در جهان | باشد اندر جستن عیب کسان

تخم بخل اندر دل خود کاشتن | وانگه امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خشنود نیست | هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه خوی بد بود | کار او پیوسته بدخویی بود

خوی بد بر تن بلای جان بود | مردم بدخو نه از انسان بود

بخل شاخی در درخت دوزخست | وان بخیلان از سگان مصلحست

روی جنت را کجا بیند بخیل | بسته افتاده اندر پای پیل

باش از بخل بخیلان بر کران | تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان راستکاران

هست بی شک راستکاری در سه چیز | با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

زان یکی ترسیدنست از ذو الجلال | دوم آمد جستن قوت حلال

سیوم این رفتن بود بر راه راست | راستکار آنست کاین خصلت وراست

گر تواضع پیشه کردی ای جوان | دوست دارند همه خلق جهان

سر مکن در پیش دنیادار پست | وار کنی بی شک رود دینت ز دست

هر که او از حرص دنیادار شد | بیگمان از روی خدا بیزار شد

بهتر از هستای دنیادار مار | تا چه خواهی کرد این مردار را

مرده کاسند اغنیای روزگار | ای پسر با مرده کان صحبت مدار

مال دنیا بجد بدست آورده گیر | بعد از آن در گور حسرت برده گیر

در فضیلت کرامات الله

باش دایم ای پسر با یاد حق / گر خبر داری ز عدل داد و حق

زنده دار از ذکر صبح شام را / در تغافل مگذران ایام را

یاد حق آمد غذای روح را / مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق کن مونس جانت بود / بی هوای کاخ ایوانت بود

گر زمانی غافل از حق می شوی / آن زمان دم همدم شیطان شوی

مومنا ذکر خدا بسیار گوی / تا بیابی در دو عالم آب روی

ذکر اخلاص فی باید نخست / ذکر بی اخلاص کی باشد درست

ذکر بر سه چیز باشد بی خلاف / تا بدانی این سخن را از گزاف

عام را نبود بجز ذکر زبان / ذکر خالص باشد از دل بیگمان

ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست / وان دران یک شرط دیگر حرمتست

ذکر خاص الخاص دیگر سر بود / هر که ذاکر نیست او خاسر بود

هست هر عضوی از ذکر دیگر — هفت اعضا هست ذکر ای پسر

پای هر عضو آمد ذکر دست — ذکر پا خویشان زیارت کردنست

ذکر چشم از خوف حق بگریستن — باز در آلای و نعما نگریستن

استماع قول قرآن ذکر گوش — تا توانی روز و شب در ذکر کوش

اشتیاق حق بود ذکر دلت — کوش تا این ذکر گردد حاصلت

آنکه از جهلست دایم در گناه — کی حلاوت یابد از ذکر اله

خواندن قرآن بود ذکر لسان — هر کرا این نیست هست از غافلان

شکر نعمتهای حق میگو مدام — تا کند حق بر تو نعمتها تمام

حمد حق را بر زبان بسیار دار — تا شوی از نار حرمان رستگار

لب مجنبان جز بذکر کردگار — زانکه با کافر همین بودست کار

در بیان زندگانی خلق

بز

همه کس نیک باشد چار چیز
با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشی دادگر
هم ز عقل خویشتن باشی باخبر

با شکیبایی تقرب کردنست
حرمت مردم بجای آوردنست

در بیان بد زندگانی
خلق

چار چیز دیگر ای نیکوسرشت
هست از جمله خلایق نیک و زشت

زان چهار اول حسد کینی بود
زان که نشنسی عجب خودبینی بود

خشم را دیگر فرو ناخوردنست
خصلت چارم بخیلی کردنست

ای پسر کم گرد گرد این خصال
از برای آنکه زشتست این فعال

غل و غش کن چون زر پاک شو
پیش از آنکه خاک باشی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن
آخر کار نیکی اندیشه کن

با محبان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را مبین

در بیان اخلاق از آن صفات دیگر زاید

ای پسر هر کس که دارد چار چیز — چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوائی آید از لجاج — خشم را انگند پشیمانی علاج

بیگمان از کبر و خیزد دشمنی — حاصل آید خواری از کاهل تنی

ای پسر با مهتران کمتر ستیز — وز حماقت آب روی خود مریز

چون لجوجی در میان پیدا شود — بیند از شومی و رسوا شود

هر که گشته از کبر و بالا گردنش — دوستان گردند آخر دشمنش

کاهلی را هر که سازد پیشه — آید از خواری به پایش تیشه

خشم خود را گر فرو خورد کسی — عاقبت بیند پشیمانی بسی

هر که او افتاده و تن پرورست — نیست آدم کمتر از گاو خرست

در بیان آنکه بقا ندارد

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا ‌‌‌‌ گوش دار ای مؤمنی نیکو لقا

جور سلطان را بقا کمتر بود ‌‌‌‌ پس عتاب دوستان خوشتر بود

دیگر آن مهری که باشد با زنان ‌‌‌‌ بی بقا چون صحبت نا جنس دان

با رعیت چون کند سلطان ستم ‌‌‌‌ مرورا باشد بقا در ملک کم

گر ترا از دوستان آید عتاب ‌‌‌‌ کم بقا باشد چو خط بر روی آب

چون بنا جنسان نشیند آدمی ‌‌‌‌ کمترک بیند از ایشان همدمی

زاغ چون فارغ ز بوی گل بود ‌‌‌‌ نفرتش از صحبت بلبل بود

صحبت نا جنس چار کاهی بود ‌‌‌‌ جمله را زین حال آگاهی بود

چون ترا نا جنس آید در نظر ‌‌‌‌ ای پسر چون باد از وی در گذر

در بیان چار چیز که دیگر کمال گیرد

چار چیز از چار دیگر شد تمام ‌‌‌‌ چون شنیدی یاد گیر از ای غلام

دانش

دانش مرد از خرد گیرد کمال / هم عمل باید چو با نیت بس جمال

زینت پرهیز کامل میشود / نعمت از شکر شامل میشود

هست دانش از کمالات خرد / نیست رای بی عمل کس شکر کرد

شکر نعمت را کمالی می دهد / عاقلان را گوشمالی می دهد

شکر نا کردن زوال نعمتست / بهره شاکر کمالی نعمتست

علم را بی عقل نتوان کار بست / پیش بی عقلان نمی باید نشست

بی خرد دانش و بالست ای پسر / علم مرغ و عقل بالست ای پسر

هر که علمی دارد و نبود بران / از طریق عقل باشد بر کران

در بیان چیزها که تدارک آن ممکن نباشد

چار چیز است که بعد از رفتنش / از محالاتست باز آوردنش

چون حدیثی رفته ناگه بر زبان / یا که تیری جسته بیرون از کمان

باز چون آئی حدیثی گفته را / کس نگرداند قضائی رفته را

بازه کی گردد چو تیر انداختی / هم چنین عمری که ضایع ساختی

هر که بی اندیشه گفتارش بود / پس بدا متهای بسیارش بود

تا نگفتی می توانی گفتنش / چون بگفتی کی توانی نهفتنش

عمر را میدان غنیمت هر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس

هیچ کس را خود قضا رد نکرد / هر که راضی از قضا شد بد نکرد

هر که میخواهد که باشد در امان / مهر می باید نهادن بر دهان

می بزد گر عمر داری عزیز / چون رود پیشش نخواهی دید نیز

در بیان انکه قدر / ثبت زیاده کند

حاصل آید چار چیز از چار چیز / یاد دار این نکته از من ای عزیز

خامشی را هر که سازد پیشه / گردد ایمن بودش اندیشه

از سلامت بایدت خاموش باش / گشت ایمن هر که نی کرد فاش

از سخاوت مرد یابد سروری / شکر نعمت را دهد افزونی

هر که او شد ساکن خاموش کرد / از سلامت کسوتی برد و کرد

گر همی خواهی که باشی در امان / روی نیکویی کن تو با خلق جهان

با ورع هر کس که او خود راست این / جنبش و آرامش او بهر خداست

وانکه از حق دوستی دارد طمع / در محبت کاذبش دان بی ورع

چیست تقوی ترک شبهات و حرام / از لباس و از شراب و از طعام

هر که را عادت شود جود و کرم / در میان خلق گردد محترم

هر که کار نیک و باید می کند / از همه میل آنکه با خود می کند

ای برادر شرک معبود باش / تا توانی با سخا و جود باش

باش از بخل بخیلان بر حذر / تا نسوزد مر ترا نار سقر

در بیان چار چیز که خواری آورد

چار چیزت بر دهد چار چیز / نشنود این نکته جز اهل تمیز

هر کرا اصرار شد این چار کار / بیند از چار دیگر بی اختیار

چون سؤال آورد گردد خوار / ماند تنها هر که استخفاف کرد

هر که در پایان کاری ننگرد / عاقبت روزی پشیمانی خورد

هر که او ستیزه با سلطان کند / کار خود را سر بسر ویران کند

هر که گشت از خوی بد ناسازگار / دوستان از وی کنند بی شک فرار

در بیان شکست آورد

آدمی را چار چیز آرد شکست / با تو گویم یاد دار ای حق پرست

دشمن بسیار و وام بی شمار / شغل بی حد و عیال پر قطار

وای مسکینی که غرق وام شد / هر دمی از غصه خون آشام شد

هر

هر کرا آب بسیار باشد دشمنش — خیره کردد هر دو چشم رو

هر کرا اشغال بسیارش بود — در زمانه کار دشوارش بود

در بیان انکه پشیمانی آورد

چار چیز است از خطاهای بشر — کوش دارش با تو کویم سر بسر

اول از زن داشتن چشم وفا — ساده دل را این خطا باشد خطا

ایمنی بن خطای دیکر است — صحبت صبیان از نیها بدتر است

در بیان عطاهای پروردکار کریم

چار چیز است از عطاهای کریم — با تو کویم یاد کیرش ای سلیم

فرض حق اول بجای آوردنست — والدین از خویشتن راضی کردنست

حکم دیکر چیست با شیطان جهاد — چارمش نیکی بخلق نام راد

در بیان انکه عمر زیاده کند

میفزاید عمر مرد آن چار چیز
این نصیحت بشنوی ای جان عزیز

اول آورزدن نکوش و از خوش
وانکهی دیدن جمال ماه وش

سیوم آمد یعنی بر مال و جان
میفزاید عمر مردم از آن

آنکه کارش برتر از دل بود
در بقا افزودنش حاصل بود

در بیان آنکه عمر بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز
یاد دارش چون شنیدی ای عزیز

شد یکی زان پنج در پیری نیاز
پس غریبی وانکهی رنج دراز

هر که او بر مرده انداز د نظر
عمر او بی شک بکاهد ای پسر

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان
عمر را اینها تباهی آرد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود
کار او هر لحظه دیگر سان بود

از خدا ترس و مترس از دشمنان
کو همه دارد خدایت در امان

درین

در بیان عاقبت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز | بار باید داشتن زین دو چیز

رو تو دست از نفس و دنیا بدار | تا بلاها را نباشد با تو کار

گر به حرص و آز گردی مبتلا | با تو روی آرد ز هر سو بلا

آنکه نبود هیچ نقدش در میان | هر کجا باشد بود اندر امان

نفس و دنیا را رها کن ای پسر | تا نیفتی در بلا و در خطر

ای بسا کس کز برای نفس زار | در بلا افتاد و گشت از غم نزار

از برای نفس مرغ نامراد | آمد و در دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام باید ای پسر | بود و نابود جهان یکسان شمر

از عذاب قهر حق ایمن مباش | در بلا از هیچ مؤمن مباش

در بلا یاری مخواه از هیچ کس | زانکه نبود جز خدا فریادرس

هر کرا بر خانه عنقا سجواه | تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهد کسی از ذو المنن — در قناعت میتوانش یافتن

در بیان ستایش اهل عقل

هر کرا عقلست و دانش ای عزیز — دور باید بودنش از چار چیز

کار خود با ناسزا نکند رها — فرد می نکند بجای ناسزا

عقل داری میل بدکاری مکن — زین چو بگذشتی ستمکاری مکن

تا شوی پیش از همه در روزگار — دست بر نان و نمک بگشاده دار

تا تو باشی در زمانه دادگر — زیر دستان را نکو دار ای پسر

هرچه در بندد دل از ان استوار — بند او را دیگران بندند کار

هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگران نکند قبول

هرچه باشد در شریعت ناپسند — گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

تا صواب کار بینی سربسر — بر مراد خود مکن کاری پسر

در بیان نشان مدبری

چار چیز آمد نشانی مدبری — یاد گیرش گر تو روشن خاطری

مدبری باشد با ابله مشورت — هم بجاهل دادن سیم و زرت

هر که پند دوستان نکند قبول — در حقیقت مدبر است او

هر که از دنیا نگیرد عبرتی — هست آن مدبر جهان را

مشورت هر کس که با ابله کند — دیو ملعونش بسی گمراه کند

آنکه مال و زر دهد با جاهلان — آنچنان کس کی بود از مقبلان

زر چو ابله را همی آید بکف — می کند اسراف و می سازد تلف

نشنود از دوست ابله پند را — از جهالت بگسلد پیوند را

عبرتی گیر از زمانه ای جوان — تا نباشی از شمار ابلهان

هر کرا از عقل آگاهی بود — نزد او ادبار گمراهی بود

الفضول

نفرتی

در بیان آنکه حقیر داشتن نباید

چار چیز آمد بزرگ و معتبر ‌‌ ‌ می نماید خرد لیکن در نظر

زانکی خصمست دیگر آتش است ‌ ‌ باز بیماری کزو دل ناخوش است

چار چیز دانش که آراید ترا ‌ ‌ این همه تا خرد ننماید ترا

هر که در چشمش عدو باشد حقیر ‌ ‌ از بلای او کند روزی نفیر

ذره آتش چو شد افروخته ‌ ‌ عالمی را بینی از وی سوخته

علم اگر اندک بود خواری مدار ‌ ‌ زانکه دارد علم قدری بیشمار

رنج اندک را کن غم خوارگی ‌ ‌ ورنه بینی عجز در بیمارگی

درد سر را چون کسی نکند علاج ‌ ‌ خوف آن باشد که بد گردد مزاج

باش از قول مخالف بر حذر ‌ ‌ پیش از آن کز پا درآیی ای پسر

آتشی اندک توان کشتن بآب ‌ ‌ وای آن ساعت که گیرد التهاب

در بیان آب روی بریزد

دور شو از پنج خصلت ای پسر تا نریزد آب رویت در نظر

اولا کم گوی با مردم دروغ زانکه گردی از دروغت بیفروغ

هر که استیزه کند با مهتران آب روی او بریزد بیگمان

پیش مردم هر که نبود با ادب گر بریزد آب رو نبود عجب

از سنگساران میاش ای نیک خوی کز سنگساری بریزد آب روی

ای پسر با مهتران کمتر ستیز وز حماقت آب روی خود مریز

گر بعالم آب روی بایدت دائما خلق نکو می بایدت

هر که آهنگ سنگساری کند از وی آب روی بیزاری کند

جز حدیث راست با مردم مگوی تا نگردد آب رویت بجوی

از جلاف و از خیانت باش دور تا بود پیوسته در روی تو نور

گر همی خواهی که گویندت نکو ای هیچ کس را بد مگو
تا نباشی در جهان اندوهگین از حسد در روی و کار کس مبین

در بیان آنکه آب روی میفزاید

میفزاید آب روی از پنج چیز با تو گویم بشنو ای یار عزیز
چون بکار خویش حاضر بوده آب روی خویش را افزوده
از سخاوت آب رو افزون شود وز بخیلی بخرد ملعون شود
هر که را بر خلق بخشایش بود آب روی او بر افزایش بود
باش دایم در ره یار و با وفا تا بروی خویش بینی صد صفا
تا بماند رازت از دشمن نهان سر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم سرمسار آنچه خود ننهاده باشی بر مدار
ای برادر پرده مردم مدر تا ندرد پرده ات شخص دگر

با هوای دل مکن هر کار / تا نباری ز پس پشیمانی بار

تا زبانت باشد ای خواجه دراز / دست کوته دار و هر جانب متاز

هر کرا قدری نباشد در جهان / زین مشمار این هست از مرده کان

از قناعت هر کرا نبود نشان / کی توانگر باشدش مال جهان

از عدو بی خویش چون یابی ظفر / عفو پیش آور ز جرمش در گذر

با تواضع باش خو کن با ادب / صحبت پرهیزکاران وی طلب

بردباری جوی ای آزاد باش / تا که گردد در جهان نام تو فاش

هم چو تریاقند دانایان دهر / قاتلانند جمله نادانان چو زهر

مردم از تریاق می یابد نجات / خود کسی از زهر کی یابد حیات

صبر و علم و حلم تو باغ دلند / حرص و بغض و کینه زهر قاتلند

فخر جمله کارها نان دادنست / زر بر دوستان بکشادنست

گرچه دانا باشی و اهل هنر — خویش را کمتر ز نادان شمر

شد دو خصلت مرد نادان را نشان — صحبت صبیان و رغبت با زنان

ناخوشی در زن نه کالی ای ولید — مرد را آن خوی بد کردد پدید

آنکه نبود مرد را فعل نکو — مرده میدانش ار زنده بود او

هر که گوید عیب تو اندر حضور — مینماید راه تا از ظلمت بنور

هنر ترا هر کس که باشد رهنمای — شکر اونی باید آوردن بجای

هر خردمند از علم آشناس — خلق نیکو شرم نیکوتر لباس

حال خود را از دو کس پنهان مدار — از طبیب حاذق و از یار غا

تا توانی با زنان صحبت مجوی — راز خود را نیز با ایشان مگوی

آنچه اندر شرع باشد ناپسند — گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

هرچه را گردنست خود بر تو حرام — دور باش از وی که باشی نیک نام

چون

چونکه بگشاید دری روزی خدای | بل گشاده دار روی کم نمای

تازه میدار روی خود را ای اخی | تا بود نام تو در عالم سخی

پر مخور اندوه مرزای بوالهوس | چونکه وقت آید کند پیش پس

دل ز غل و غش همیشه پاک دار | تا توانی در درون کینه مدار

تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش | دل بنه بر رحمت جبار خویش

بهترین چیزها خلق نکوست | خلق خلق نیک را دارند دوست

رو فروتن شو همیشه ای خلف | کین بود آرایش اهل شرف

آنکه باشد در کف شهوات اسیر | گرچه از دست ور اسبق کبیر

گر تو بینی ناکسی را بارگاه | حاجت خود را ازو هرگز مخواه

بر در ناکس قدم هرگز مبر | ور ببینی هم مپرس از وی خبر

تا توانی کار ابله را مساز | کار فرمایش ولی کمتر نواز

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار | تا ببینی نیکیی از روزگار

اول از دشمن که او استیزه دوست | وانگهی از صحبت نادان دوست

خویش را از نزد دو دشمن دور دار | باز یابی زان دو از خود مهجور دار

ای پسر کم گوی با مردم درشت | ور بگویی با تو گردانند پشت

بهترین خلق میدانی کراست | آنکه داد انصاف انصافی نخواست

چون حدیثی خوب گویی با فقیر | به بود زانش که پوشانی حریر

خشم خوردن پیشهٔ هر سرورست | تلخ باشد وز شکر شیرینترست

هر که با مردم نسازد در جهان | زندگانی تلخ دارد بیگمان

آن یکی را پاک را دستی عزیز | وانکه شوخست و ندارد شرم نیز

از ملامت تا بمانی در امان | باش دایم همنشین صالحان

در بیان آنکه بجرمی روی آورد

چند خصلت آورد خواری بوی / با تو گویم گر همی جویی بگوی

اول آن باشد که مانند مگس / مرد ناخوانده شود بر خوان کس

هر که مهمانی کسی ناخوانده شد / نزد مردم خوار و زار و ویران شد

دیگر آن باشد که نادانی رود / کدخدایی خانه مردم شود

کار کردن بر حدیث آن دو مرد / از پی جهلست و مقیم در نبرد

هر که بنشیند زبر دست صدور / گر رسد خواری بر او بیشش نیست دور

نیست جمعی را چو بر قول تو گوش / صد سخن گر آیدت بر لب مگو

حاجت خود را مخواه از دشمنان / زین بتر خواری نباشد در جهان

از فرومایه مراد خود مجوی / تا نبایید عمر تو خواری بروی

با زن و کودک مکن بازی هلا / تا نگردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زنده گانی خوش

در جهان شش چیز آید بکار / اولا یاری طعام خوشگوار

خوش بود یاری موفق در جهان / باز مخدومی که باشد مهربان

هر سخن کان راست گویی و درست | به ز دنیا آنچه در وی نفع نیست

دشمن حق را نشاید داشت دوست | بازگشت جمله چون آخر بدوست

عیب کس با او نمی باید نمود | زانکه نبود هیچ کس بی عدو

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر | نیست در دست خلایق نفع و ضر

بنده کان را نیست ناصر جز اله | یاری از حق خواه و از غیری مخواه

آنکه از قهر خدا ترسد بسی | بی گمان ترسد از وی هر کسی

از پی گفتن زبان را هر که بست | کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان اعتماد را نشاید

کس نیابد هیچ چیز از هیچ کس | یاد گیر از ناصح خود این نفس

نیست الا دوستی اندر ملوک | این سخن باور کن از اهل سلوک

سفله را با مروت نگری | هیچ بدخویی بر [illegible] نیابد

هر به مال کسان دارد حسد | بوی رحمت بر دماغش کی رسد

آنکه کذابست و میگوید دروغ | نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان نصیحت | خیر اندیشی باشدش

هر کرا سه کار عادت باشدش | در جهان بخت و سعادت

تا تواند چیزی منت کند | خویش را مستوجب زحمت کند

دائما کر بیند او عیب کسان | در ملامت هیچ نکشاید زبان

هر کرا بینی براه ناصواب | سر براهش تا بیابی تو

زحمت خود دار از مردم دور | بار خود بر کس مینفکن زینهار

در بیان تسلیم شدن | بر رضای حق

کر همی خواهی که کردی رستکار | رخ مکردان ای برادر زین سه کار

اول دیدن بود حکم قضاش | بعد از آن جستن بجان دل رضاش

چیست سیوم دور بودن از جفا | هر که این دارد بود اهل صفا

هر که دارد دانش و عقل تمیز | جز برای حق نبخشد هیچ چیز

صدقه کالوده کردد از ریا | کی بود آن خیر مقبول خدا

تا توانی کر باشی اندر روزکار | نفس را آزار و هادود دار

در بیان کرامات الهی

چار چیز است از کرامتهای حق / یاد دارش چون ز من گیری سبق

اولا صدق زبانست در سخن / بعد از آن حفظ امانت فهم کن

پس سخاوت از کرامات اله / فضل حق دان کر نظر داری نکاه

تا توانی دور باش از سود خوار / زانکه هست از دشمنان کردکار

پیش مردم آنکه رازت کرد فاش / همدم آن ابله باطل مباش

وانکه باشد مانع عشر زکات / وانکه غافل وار بکذارد صلات

در بیان فرو خوردن خشم

دور شو از چار چیزی زینهار / تا نسوزد مر ترا بسیار نار

لذت عمرت اکر باید بدهر / باش دایم پیشه ات از خشم و قهر

چون نکردند خوی با خوی تو راست / کر بخوی مردمان سازی رواست

رنج حاصل نیست دل خرسند دار / کوش دلرا جانب این پند دار

ای خلیفه تکیه بر دولت مکن / یاد دار از ناصح خود یک سخن

هر که او با دوستان یکدل بود | جمله مقصودش همه حاصل بود

در جهان دانی که گردد معتبر | آنکه او را پاک می باشد نظر

کم کند با کس وفا این روزگار | جور دارد پیشتش با هر کار

آنکه با تو روز غم پیوسته کار | روز شادی هم بپرسش زینهار

روز نعمت گر بپردازی ز کس | روز محنت باشدت فریاد رس

چون بیابی دولتی از مستعان | اندر آن دولت مبر از دوستان

مر ترا هر کس که او در غم بود | چون رسد سختی همان همدم بود

در بیان معرفة الله تعالی

معرفت حاصل بکن ای جان پدر | تا بیابی از خدای خود خبر

هر که او را معرفت حاصل نشد | هیچ مقصود خود واصل نشد

هر که عارف شد خدای خویش را | در فنا بیند بقای خویش را

نفس خود را چون تو بشناسی هلا | حق تعالی را بدانی با عطا

هر که او عارف نباشد زن بیست | فرق بیحق الاو او را زن نیست

عارف آن باشد که باشد حق‌شناس | هر که عارف نیست نبود جنس ناس

هست عارف را بدل مهر و وفا | عارفی را هست دایم با صفا

هر که او را معرفت بخشد خدای | غیر حق را در دل او نیست جای

نزد عارف نیست دنیا را قدر | بلکه بر خود نیستش هرگز نظر

معرفت فانی شدن در وی بود | هر که فانی نیست عارف کی بود

عارف از دنیا و عقبی فارغست | زانچه باشد غیر مولی فارغست

همت عارف بقای حق بود | آنکه در خود فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا گوید

با چه ماند این جهان گویم خواب | آنکه بیند آدمی چیزی بخواب

چون شود بیدار از خواب ای عزیز | حاصلی نبود در خوابش هیچ چیز

هم چنان چون زین جهان او را درو | هیچ چیزی زین جهان با خود نبرد

هر کرا بود دست کردار نکو | ذره ذره عقبی بود همراه او

این جهان چون رهگذار عقبی روی | خویش را آید انده چشم شوی

مرد را آتش زند اندر کنار
مکر شیوه می نماید بی شمار

چون بیابد خفته شو با گمان
بی گمان سازد هلاکت از نهان

بر تو بادا ای عزیز با هنر
گر خبیثی مکاره باشی بر حذر

در بیان اهل ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر همی خواهی که باشی معتبر

خانه دین گرد آباد از ورع
لیکه میکرد خرابی از طمع

هر که او علم و ورع گیرد سبق
دور باید بود نفس از غیر حق

ترس کاری از ورع شد اتم
هر که باشد بی ورع رسوا شود

با ورع هر کس که او خو کرد راست
جنبش و آرامش از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع
در محبت کاذبست آن بی ورع

در بیان اهل تقوی

چیست تقوی ترک شبهات حرام
در لباس در شراب و در طعام

هرچه افزونست گر باشد حلال
نزد اصحاب ورع باشد وبال

چون ورع باشد با علم و عمل / حسن اخلاصت بباید بی حلل

ناگهان ای بنده گر کردی گناه / توبه کن در حال عذر از وی بخواه

چون گناه نقد آید در وجود / توبه نسیه ندارد هیچ سود

در انابت کاهلی کردن خطاست / در امید زندگی کانی بی وفاست

در بیان فواید خدمت کردن

تا توانی ای پسر خدمت گزین / تا شوذ آسوده عمرت بر زمین

بنده کو خدمت مردان کند / خدمت او کیمیا گردان کند

بهر خدمت هر که بربندد میان / باشد از آفات دنیا در امان

هر که پیش صالحان خدمت کند / ایزدش با دولت و حرمت کند

خادمان را هست در جنت مآب / روز محشر بی حساب و بی عقاب

خادمان باشند اخوان شفیع / جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفسد بود / بهتر از هر ممسک و عابد بود

می دهد هر خادمی را مستعان / اجر مرد صایمان و قایمان

بهر خدمت هر که بر بندد کمر — از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد خدا نانش میدهد — هم ثواب غازیانش میدهد

در بیان مهمان عزیز ماننده داشتن

ای برادر دار مهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمان تو نیز

مؤمنی کو داشت مهمان را نکو — حق گشاید باب رحمت را برو

هر که را شد طبع از مهمان ملول — از وی آزرده خدا و هم رسول

بنده کو خدمت مهمان کند — خویش را شایسته رحمان کند

هر که مهمان را بروی تازه دید — از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان — تا گرانی نبودت از میهمان

هست مهمان از عطاهای کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم

خیره بر خوان کسی مهمان مشو — چون رسد مهمان ازو پنهان مشو

هر که مهمانت شود از خاص و عام — پیش وی باید آوردن طعام

هر که مهمان را گرامی میکند — کوششی در نیکنامی میکند

زانچه داری اندکی بخش ای پسر | تا بیابی بیش در پیش ای پسر

نان بده با جایعان بهر خدا | تا دهندت در بهشت عدن جا

بر تن عریان که بخشد جامه | حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که نوبی بر تن عاری نهد | در دو عالم ایزدش یاری دهد

کن برای حاجتی محتاج را | بر سری اقبال یابی تاج را

هر کرا باشد بدولت بخت یار | خیر ورزد در نهان و آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل | کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله بخشت و عنا | میشود نان سخی جمله هنا

تا نخوانندت بخوان کس مرو | ور بگیرد مرد دامن چون نرگس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار | سقف را هم تو بی ستون شمار

گر کنی خیری تو آن را خود مبین | هر چه بینی نیک بینی بد مبین

در بیان علامت احمقان

سه علامت دانکه بر احمق بود | اولا غافل ز یادی حق بود

کفتن بسیار عادت باشدش | کاهلی اندر عبادت باشدش

ای پسر چون احمق و جاهل مباش | یکدم از یاد خدا غافل مباش

هر که او از یاد حق غافل بود | از حماقت در ره باطل بود

هیچ از فرمان حق گردن متاب | بهر وام از داده را دامن متاب

باطلی را ای پسر گردن منه | نقد عمر ذات را بهر کودن مده

در قضای آسمان دم مزن | هر کسی را بیش بین و کم مزن

دست خود را سوی نامحرم میان | جانب مال یتیمان هم مبان

تا توانی راز با همدم مگوی | گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

تا شوی آزاد و مقبل ای عزیز | بی طمع می باش اگر داری تمیز

در بیان علامت فاسقان

هست فاسق را سه خصلت در نهاد | باشد اول در دلش حب نساد

خرقتش از دین خلق خدا سست | دور دارد خویش را از راه راست

در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی
می‌خورد دایم حرام از احمقی

بی طهارت باشد و بیگاه خیز
هم ز اهل علم باشد در گریز

با طهارت باش پاکی پیشه کن
وز عذاب گور نیز اندیشه کن

ای پسر مگریز از اهل علوم
تا نسوزد مر ترا نار سموم

تا توانی هیچ کس را بد مگوی
پیش مردم هم زبان خود مگوی

مغفرت خواهی گره بر زر مبند
چون رسد مهمان بروی در مبند

در بیان علامات بخیلان

سه علامت ظاهر آمد در بخیل
با تو گویم یاد گیرش ای خلیل

اولا از سایلان ترسان بود
وز برای جوع هم لرزان بود

چون رسد در راه بخویش آشنا
بگذرد چون باد گوید مرحبا

بودش نانش کسی را فایده
کم رسد با کس ز خوانش مایده

حاجتش بود در انبوه از زشت
آنکه دارد در و خو بازی بجوی

در بیان سخاوت قلایان

سخی

سخت دل را سه علامت یافتم — چون بدیدم پرده از روی تافتم

بر ضعیفان باشدش جور و ستم — هم قناعت نبودش با بیش و کم

موعظت هر چند گویی بیشتر — در دل سختش نباشد کارگر

مؤمنی را با تو چون افتاد کار — تا توانی حاجت او را برآر

حاجت خود را بر سلطان مخواه — چون بخواهی باری از یزدان مخواه

از وفات دوستان شادی مکن — از کسی پیش کسی داری مکن

در بیان قناعت گوید

با قناعت ساز دایم ای پسر — گر چه هیچ از فقر نبود تلخ تر

هر سحر برخیز و استغفار کن — فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن — غیر شیطان بر کسی لعنت مکن

چون رسد هر روز در عالم جدید — از گناهان توبه می باید کرید

هر که ترسی نباشد از خدا — حق بترساند ز هر چیزی ورا

تا توانی حاجت مسکین برآر — تا برآرد حاجتت پروردگار

هست مالت جمله در کف عار / گر بماند از تو باشد زاریت

عاریت را باز می باید سپرد / هیچ کس دیدی که زر با خود ببرد

حاصل از دنیا نباشد ای امین / نه گز و کرباس و کپاره زمین

هرچه داری در زر چون آن تست / آنچه مانده آن بلای جان تست

هر که با اندک زر خود راضی شود / حاجت او آخر اقاضی شود

هست دنیا بر مثال جیفه / بگذر از وی چون تو مردانه

هر که سازد بر سر پل خانه / نیست عاقل او بود دیوانه

آخر او بود غنا جستن روا / هست مومن از غنا رنج و عنا

فقر درویشی شفاء مومنست / زانکه اندر وی صفاء مومنست

مال و اولادت یعنی دو شمنند / گرچه نزدیک تو چشم روشنند

انما اولادکم اباد کیر / مال ملک این جهان آباد کیر

مرد را بود دنیا سود نیست / هر که اندیشه نابود نیست

هر که را از صدق دل صافی بود / خرقه و لقمه کافی بود

انکه در بند زیادت میشود دور از اهل سعادت میشود

بنده کان حق چو جان درباختند اسب همت تا ثریا تاختند

تا نبازی در ره حق انچه هست انچه می خواهی کجا اید بدست

در سخا کوش ای برادر در سخا تا بیابی از پس شدت رها

باش پیوسته جوانمرد ای اخی زانکه نبود دوزخی هرگز سخی

دوزخ مرد سخی نور و صفاست این که جای اسخیا باشد بهشت

اسخیا را با جهنم کار نیست جای ممسک جز میان نار نیست

هیچ ممسک نشنود بوی بهشت بلکه از وی بود بادی بهشت

انچه می خانند نامش را سقر اهل کبر و بخل را باشد مقر

ای پسر در مردمی مشهور باش وز بخیلی و تکبر دور باش

با سخا و با تواضع پیشه گیر تا شود روی دلت بدر منیر

در بیان افعال شیاطین

چار خصلت فعل شیطان بود دل از اینها آنکه رحمانی بود

غصهٔ مردم چو گذشت از رگی ‌‌ ‌ ‌ باشد آن از فعل شیطان بی شکی

چون دوئی نیز از شیطان بود ‌ ‌ ‌ آنکه ظاهر دشمنی انسان بود

خامیازه فعل شیطانست فی ‌ ‌ ‌ ای پسر این مباش از مکر وی

دور باش ای خواجه اهل نفاق ‌ ‌ ‌ در جهنم دان منافق را وثاق

در بیان علامات منافقین

سه علامت در منافق ظاهرست ‌ ‌ ‌ زان سبب مقهور قهر قاهرست

وعده‌های او همه باشد خلاف ‌ ‌ ‌ قول او نبود بغیر از کذب لاف

مومنان را کم اعانت میکند ‌ ‌ ‌ هم امانت را خیانت می‌کند

نیست در وعدهٔ منافق را وفا ‌ ‌ ‌ زان نباشد در رخش نور صفا

تا نپنداری منافق را امین ‌ ‌ ‌ نیست پاداشش از روی زمین

از منافق ای پسر پرهیز کن ‌ ‌ ‌ تیغ را از بهر قهرش تیز کن

با منافق هر که همره میشود ‌ ‌ ‌ جای او اندر تک چه میشود

در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی / کی بود نسبت نقی را با شقی

باشد ز باش ای پسر از یار بد / تا نبیند از درت ادر کار بد

کم رود آن کرد دو غش بر زمان / ور طریق کذب باشد بر کران

از حلال با کم گیرند کام / تا نیفتند اهل تقوی در حرام

در بیان علامت زیاده عمر

هر کرا باشد سه خصلت درست / باشد آن کس بی شک از اهل بهشت

شکر در نعما و صبر اندر بلا / میدهد آیینه دل را صفا

هر که مستغفر بود اندر گناه / حق ز نار دوزخش دارد نگاه

هر که ترسد از اله خویشتن / خواهد او عذر گناهی خویشتن

معصیت را هر که پی در پی کند / ایزدش از اهل جنت کی کندش

ای پسر دایم با استغفار باش / ور بدان مفسدان بیزار با

گر کنی خیری بدست خویش کن / خیر خود را وقف هر درویش کن

یک درم کان را بدست خود دهند / به بود آن کز پس تو صد دهند

گر ببخشی خود یکی خرمای تر — بهتر از بعد تو صد مثقال زر

هرچه بخشیدی مکن دیگر رجوع — گر ز پا افتاده‌ای از دست جوع

این بدان ماند که مردی قی کند — باز میل خوردن آن قی کند

با پسر گر مال می‌بخشد پدر — می‌رسد گر باز گیرد از پسر

ای پسر بر مال زر شادی مجو — آنچه دادی بر کسی بازش مجو

شادی دنیا سراسر غم بود — سود او را در عقب ماتم بود

امر لا تفرح ز دنیا گوش دار — جای شادی نیست دنیا هوش دار

شاد ما را هیچ ندارد دوست حق — این سخن را داده استادان سبق

ای پسر با محنت هم خوی کن — روی دل را جانب دلجوی کن

گر فرح داری ز فضل حق رواست — لیکن از دنیا فرح کردن خطاست

در بیان سخاوت گوید

از چه موجودی بیندیش ای پسر — هر کسی دارد غم خویش ای پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست هست — از برای آنکه باشی حق پرست

تا تو باشی بندهٔ معبود باش — با سخا و با حیا و جود باش

مگذران در خواب خوش ایام را — زنده دار از ذکر و صبح و شام را

خواب کم کن اول روز ای پسر — نفس را خوردن میاموز ای پسر

آخر روزت نکو نبود نیام — بیشتر از شام آمد حرام

اهل حکمت را نمی آید صواب — در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر — باشد اندر رفتن تنها خطر

دست را در زنخ [illegible] مشو — استماع علم کن ز اهل علوم

چاره یار چون نبینی در قضا — در میان شان تنها نباشی زنهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا — روز و شب می باش با یاد خدا

تا شود عمرت زیادت در جهان — در نکویی کن نکویی در نهان

تا نکاهد آب رویت روزگار — معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که رود در راه و فسق و عصیان — ایزدش در رزق گردد نقصان

در بیان علامات کذابین

هر که رو در فسق و در عصیان کند — ایزدش در رزق او نقصان کند

کم شود در روی زرد گفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر — ترک کن این خواب بکذار ای پسر

هر که پیش صالحان خدمت کند — ایزدش با دولت و حرمت کند

خادمان را هست در جنت مآب — روز محشر بی حساب و بی عقاب

خادمان هستند آخر را شفیع — جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفسد بود — بهتر از صد ممسک و عابد بود

می دهد هر خادمی را مستعان — اجر مرد صایمان و قایمان

بر درخت خدمت هر که بربندد کمر — از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد جنانش میدهد — هم ثواب غازیانش میدهد

در بیان مهمان عزیز ماندن داشتن

ای برادر دار مهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمانی تو نیز

مومنی کو داشت مهمان را نکو — حق گشاید باب رحمت را برو

هر کرا شد طبع از مهمان ملول — از وی آزاد خدا و هم رسول

بنن

بنده کو خدمت مهمان کند / خویش را شایسته رحمان کند

هر که مهمان را بروی تازه دید / از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان / تا گرانی نبودت از میهمان

هست مهمان از عطاهای کریم / هر که زو پنهان شود باشد لئیم

خیره بر خوانی کسی مهمان مشو / چون رسد مهمان از و پنهان مشو

هر که مهمانست شود از خاص عام / پیش او می باید آوردن طعام

هر که مهمان را گرامی میکند / کوششی در نیک نامی میکند

آنچه داری اندک پیش ای پسر / دستاید پیش درویش ای پسر

نان بده با جایعان بهر خدا / تا دهندت در بهشت عدن جا

برتن عریان که بخشد جامه / حق دهد او را ز رحمت نامه

هر که ثوبی برتن عاری دهد / در دو عالم ایزدش یاری دهد

گر برای حاجتی محتاج را / بر سری اقبال یابی تاج را

هر گرا باشد بدولت بخشیا / خیر و شر گرد در نهان و آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل / کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله رنجست و عنا / میشود نان سخی جمله هنا

تا ان خواست بجوان کس مرو — ور نبی مرد آر چون کرکس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار — سقف او را هم تو نبی استون شمار

کر کنی خیری توان از خود مبین — هرچه بینی نیک بینی بد مبین

در بیان فواید صابران و تجرید شود

کر صفای باید تجرید شو — کر خبر داری ز اهل دید شو

ترک دعوی هست تجرید ای پسر — فهم کن معنی تفرید ای پسر

اهل تجرید وداع شهوتست — بلکه کلی انقطاع لذتست

کر دهی یک پاره شهوت را طلاق — ان زمان کردی تو در تفرید طاق

کر تو تجرید ز موجودات امید — انکه از تفرید جان مطلق کرید

اعتمادت چون بحق بود — ان دمت تفرید جان مطلق بود

ترک دنیا کن برای اخرت — ور بدن زنکش لباس فاخرت

که بیابی از سعادت این مقام — صاحب تجرید باشی والسلام

کر ز عقبی دست شویی بهر حق — وانکه از تفرید کیری سبق

و مجرد کرد دایم فرد باش — تا بهر فرقی نبینی کرد باش

کرد کبر و عجب خود رای مکرد — قدر خود بشناس و هر جای مکرد

هر که گرد کوره آهنگر گشت — جامه از دودش سیاه زشت گشت

آنکه با عطار میکرد قرب — و همی یابد ز بوی خوش نصیب

همنشین صالحان باش ای پسر — هم جدا از فاسقان باش ای پسر

جانب ظالم مکن میل ای عزیز — ور کنی کردی از آن خیل ای عزیز

رو ز اهل ظلم بگریز ای فقیر — تا نسوزی ز آتش ای فقیر

صحبت ظالم بسان آتش است — زانکه خلق از او شود سرکش

از حضور صالحان صالح شوی — ور نشینی با بدان طالح شوی

هر که او با صالحان همدم شود — در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را — اصل یابی گر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم — در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود — از جهالت در بطالت میرود

حق طلب و ز کار باطل دور باش — در سخا و مردی مشهور باش

هر که نگزیند صراط المستقیم — در عذاب حرقت ماند مقیم

در ره شیطان مزن گام ای اخی — تا نگردی خوار بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است — روز و شب خائف ز قهر مالک است

ظلم است

بر خلاف نفس کن کار ای پسر | تا بیفتی خور مراد ای پسر

در بیان آنکه دوستی را شاید

چار چیز است از کرامتهای حق | مقبل است آنکس که گیرد این سبق

اولا باشد که باشد راستگوی | با سخای نفس باشد تازه روی

بعد از آن حفظ امانت باشدش | هم نظر پاک از خیانت باشدش

هر کرا حق داده باشد این چهار | باشد آنکس مومن پرهیزکار

در بیان نصیحه

دوست گر باشد بد آن کار ای پسر | رو طمع زان دوست بردار ای پسر

هر که میگوید بدیهای تو فاش | دوست مشمار و بدو همدم مباش

دوست با دوشمنان خود کنی | گرسنه باشی دم از سیری زنی

گر چه باشی لاغر و زار و ضعیف | وقت طاعت کم نباشی از حریف

چون دل هر زاری و دستت تهی | میهمانی در ترا دی قرصتی

با فقیران هر که همدم میشود | در سرای خلد محرم میشود

[illegible] در بیان نصیحه [illegible]

از خدای خویشتن غافل مباش | غافلانند در ره باطل مباش

چنی

جای زاری دان جهان بروی مخند — چشم عبرت برگشا و لب ببند

همچو مور از حرص سوی او مرو — پند و ناصح را بگوش دل شنو

ای پسر تو کودکی بازی مکن — کار با شیطان بانبازی مکن

نفس بد را در گرفتاری مده — عمر بر باد از گنهکاری مده

هر کجا تهمت بود آنجا مرو — راه حق را گیر و بر عمیا مرو

در ره فسق و هوا مرکب مران — خویشتن را مسخرهٔ شیطان مکن

چون سفر در پیش داری زاد گیر — عمر خود را هم سرای یاد گیر

وله ایضا

ای پسر اندیشه از اغلال کن — نفس بد را بر کلید با مال کن

تا نسوزی ساز کاری پیشه کن — وز عذاب حق یکی اندیشه کن

جمله را چون هست بر دوزخ گذر — جای غفلت نیست با چندین خطر

آتش در پیش داری ای فقیر — هیچ خوفت نیست از ناری سعیر

عقبه در راه است و بار سنگ — نگذرت یارت بسعی دیگران

گردن از حکم خدای خود متاب — تا بمانی دور محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جای — شفقتی بنمای بر خلق خدای

کرد همت جای در دار السلام ۔ بر فقیران روز و شب میدهم طعام

بان کرداری درون خسته را ۔ باز یابی جنت بنوشته را

هر در زاین وصیت را بجای ۔ در دو عالم را حقش بخشد جلای

تمت الکتاب پند عطار ۔ نامه شیخ عطار رحمة الله علیه

وکان الفراغ من هذا الکتاب المبارک في شهر محرم الحرام

من شهور سنة ١١٠١ مستقر الفقیر ابراهیم

افندی بن الحجراو سطی محمد جراح باشی

عصر الحرم سابقا غفر الله له ولوالدیه

و لمن دعا له بالمغفرة واهل المسلمین امین

یا رب العالمین و سلام علی المرسلین والحمد لله رب

العالمین

